

زبان و ذهن

نوام چامسکی
کورس صفوی

هرمس



www.KetabFarsi.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

انتشار «مجموعه‌ی ادب فکر» مرهون آقای دکتر محمدجواد فریدزاده است که آثاری را برای ترجمه و انتشار پیشنهاد کرده‌اند و با حمایت بسی‌دریغ فکری و معنوی خود ما را یاری داده‌اند. کتاب‌های دیگر این مجموعه نیز با تأیید و تشویق ایشان انتشار می‌یابد. امید است به یاری خداوند، ناشر بتواند انتشار کتاب‌های این مجموعه را ادامه دهد.

www.KetabFarsi.com

زبان و ذهن

نوام چامسکی

ترجمه‌ی کورش صفوی

انتشارات هرمس

تهران ۱۳۷۷

انتشارات هرمس (وابسته به مؤسسه‌ی شهر کتاب)
تهران، خیابان ولیعصر، بالاتراز میدان ونک، شماره‌ی ۱۳۳۷ - تلفن: ۸۷۹۵۶۷۴
مجموعه‌ی ادب و فکر - هنر، ادبیات و زبان ۶

زبان و ذهن
نوام چامسکی
مترجم: کورش صفوی
ویراستار: علی صلح‌جو
چاپ اول: ۱۳۷۷
تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
چاپ: معراج
همه‌ی حقوق محفوظ است.

Chomsky, Noam	چامسکی، نوام	P
	زبان و ذهن / نوام چامسکی، ترجمه‌ی کورش صفوی. - تهران:	۱۰۶
	هرمس، ۱۳۷۷.	/۵۲
	هشت، ۲۷۱ ص. - (مجموعه‌ی ادب و فکر: هنر، ادبیات و زبان ۶)	۱۳۷۷
Language and Mind.	عنوان اصلی:	
	کتابنامه به صورت زیرنویس.	
	۱. زبان - روان‌شناسی. ۲. اندیشه و تفکر. الف. صفوی، کورش،	
	مترجم. ب. عنوان.	
۴۰۱		

به یاد پدرم
که مرا شکفتن داد و خود پژمرد
مترجم

www.KetabFarsi.com

فهرست مطالب

هفت	مقدمه‌ی مترجم
۱	پیش‌گفتار چاپ جدید
۶	پیش‌گفتار چاپ نخست
۹	دستاوردهای زبان شناختی در مطالعه‌ی ذهن: گذشته
۳۹	دستاوردهای زبان شناختی در مطالعه ذهن: حال
۹۵	دستاوردهای زبان شناختی در مطالعه ذهن: آینده
۱۴۳	صورت و معنی در زبان‌های طبیعی
۱۶۳	ماهیت صوری زبان
۲۲۳	زبان‌شناسی و فلسفه
۲۷۰	نمایه

مقدمه‌ی مترجم

کتاب حاضر یکی دیگر از آثار کلاسیک زبان‌شناسی است که به‌همت انتشارات هرمس به‌چاپ می‌رسد و همانند تمامی آثار کلاسیک رشته‌های مختلف و ویژگی‌های خود را داراست. با گذشت زمان، مخاطبان این دسته از متون را متخصصانی تشکیل می‌دهند که با اهدافی ویژه به مطالعه‌ی آثاری می‌پردازند که شاید اعتبار علمی زمان خود را از دست داده باشند و صرفاً حلقه‌ای از زنجیره‌ی تلاش انسان را در راه اندیشه و شناخت نادانسته‌ها تشکیل دهند.

آنچه نوام چامسکی در این مجموعه مقالات مطرح می‌سازد با آرای امروز او تفاوت‌های بارز دارد. پویایی او در بازبینی آرای گذشته‌اش و جرح و تعدیل آن‌ها ستودنی است، اما شاید همین نکته باعث شود که بتوان به‌لحاظ روش‌شناسی تاریخی بر او خرده گرفت. با نگاهی گذرا به آثار زبان‌شناختی وی که دوره‌ای چهل ساله را در برمی‌گیرد، پرسش عمده‌ای در شناخت وی پیش رو قرار می‌گیرد و در نهایت مشخص نیست که دیدگاه چامسکی چیست و جایگاه وی در تاریخ این علم کجاست. مروری بر مطالبی که به یک باره در دوره‌ای مردود تلقی می‌گردد و سپس در دوره‌ای دیگر به کمک همان شیوه‌ی استدلال مورد تأیید قرار می‌گیرد، می‌تواند مؤید این ادعا باشد.

به هر حال بحث درباره‌ی روش تغییر آرای چامسکی از حوصله‌ی این مختصر خارج است و نیازمند طرح دقیق‌تر مسئله در مقاله‌ای خاص است.

از میان شش مقاله‌ی این مجموعه، سه مقاله‌ی نخست مجموعه‌ی ویژه‌ای را تشکیل می‌دهد که در سال ۱۹۶۸ تحت عنوان زبان و ذهن به‌چاپ رسید. چامسکی در این مقالات سعی بر آن دارد تا ثابت کند که زبان‌شناسی شاخه‌ای از روان‌شناسی

به ویژه روان‌شناسی شناخت محسوب می‌شود. بر نگارنده‌ی این سطور مسلم نیست که این دیدگاه چامسکی بتواند امتیازی برای دانش زبان‌شناسی به حساب آید و پس از دوران فردینان دوسوسور یا لئونارد بلومفیلد که با تأکید بر استقلال این دانش، پویایی آن را تضمین کردند، این نظر بتواند حیثیت دانش زبان‌شناسی را حفظ کند. مسلماً در میان شش مقاله‌ی حاضر، آخرین آن‌ها یعنی «زبان‌شناسی و فلسفه» شاهکار این مجموعه محسوب می‌شود. وی در این مقاله، علایق مشترک زبان‌شناسی و فلسفه، به ویژه معرفت‌شناسی را برمی‌شمارد و ثابت می‌کند که نقاط تلاقی این دو رشته کجاست.

در ترجمه‌ی حاضر سعی بر آن بوده است تا در حد امکان از واژه‌سازی‌های بی‌دلیل پرهیز شود و اصطلاحاتی مورد استفاده قرار گیرد که برای مخاطب آشنا باشد. در میان متن، هر جا دانستن معادل اصلی یک اصطلاح ضروری می‌نمود، واژه‌ی اصلی در کنار آن آورده شد. تمامی اصطلاحاتی که در متن حاضر به کار رفته‌اند از واژه‌نامه‌های تخصصی زبان‌شناسی استخراج شده‌اند؛ به همین دلیل دیگر نیازی به ارائه‌ی واژه‌نامه در پایان کتاب احساس نشد.

کار طاقت‌فرسای ویرایش و مقابله با متن اصلی بر عهده‌ی دوست و همکار فاضل، آقای علی صلح‌جو، قرار گرفت. اگر عباراتی دقیق و روان می‌نماید، از دانش و هنر اوست؛ و اگر نارسایی‌هایی در برگردان متن دیده می‌شود، نشانه‌ی شلختگی‌های همیشگی مترجم است. جا دارد از این دوست دیرینه همچون همیشه سپاسگزار باشم و خود را مدیون او بدانم.

پیش‌گفتار چاپ جدید

شش فصل حاضر را می‌توان به دو گروه تقسیم کرد. سه مقاله‌ی نخست این مجموعه در سال ۱۹۶۸ با نام زبان و ذهن به چاپ رسیدند. در پیش‌گفتار آن کتاب که در این جا نیز آمده است، توضیح داده شد که سه مقاله‌ی مرتبط با دستاوردهای زبانی در مطالعه‌ی ذهن (گذشته، حال و آینده) بر مبنای سخنرانی‌هایی تدوین شده‌اند که با نام بک‌مان (Beckman Lectures) در برابر جمع کثیری از مخاطبان دانشگاهی، در دانشگاه کالیفرنیا، برکلی، در ژانویه‌ی ۱۹۶۷ قرائت شد. این سه مقاله، مجموعه‌ای را تشکیل می‌دهند که با سه مقاله‌ی بعد تفاوت دارد.

فصل چهارم با عنوان «صورت و معنی در زبان‌های طبیعی»، متن تقریبی سخنرانی غیرتخصصی‌ای است که در ژانویه‌ی ۱۹۶۹ در کالج گوستاوس آدولفوس مینسوتا برای مخاطبانی ایراد شد که اغلب شاگردان دبیرستانی، دانشجویان کالج و آموزگار بودند. در این مقاله، برخی از مفاهیم بنیادین مطرح شده در مجموعه‌ی زبان و ذهن و آثار دیگر مرور شده است و علاوه بر آن به برخی از مطالعات جدیدتر در زمینه‌ی تعبیر معنایی ساخت‌های نحوی اشاره می‌شود. به اعتقاد من، مقاله‌ی مورد بحث نشان‌دهنده‌ی برخی از نواقص و بی‌کفایتی‌های نظریه‌ی قبلی است و مسیری را برای بازبینی این نظریه پیش رو می‌نهد. ملاحظات فنی‌تری در این باره و مسائل مرتبط با آن در دو مجموعه‌ی دیگر من تحت عناوین معنی‌شناسی در دستور زایا و شرایط حاکم بر قواعد با یاری انتشارات موتن و شرکاء در ۱۹۷۲ به چاپ خواهد رسید.

فصل پنجم شامل مطالعه‌ای فنی‌تر است و به تشریح نسبتاً مفصل‌تر مطالبی می‌پردازد که در مجموعه‌ی زبان و ذهن از پیش انگاشته شده و یا به صورت

غیر تخصصی مطرح گردیده است. مخاطبان این مقاله در درجه‌ی نخست روان‌شناسان و روان‌شناسان زبان در نظر گرفته شده‌اند. در فصل مذکور، که در اصل ضمیمه‌ی مبانی زیستی زبان اثر اریک لنبرگ بود، سعی بر آن بوده است تا طرحی فشرده و نظام‌مند از نظریه‌ی دستور گشتاری - زایشی به‌دست داده شود و اهمیت بالقوه‌ی آن در روان‌شناسی انسان تشریح گردد. در مجموعه‌ای که گفته شد قرار است موتن آن را منتشر کند، به ملاحظات فنی‌ای اشاره شده است که در این فصل نیز تا حدی به آن‌ها اجمالاً پرداخته خواهد شد. فصل مذکور، در واقع، در سال ۱۹۶۵ نگاشته شده است و به این لحاظ قدیمی‌ترین مقاله‌ی این مجموعه به‌شمار می‌رود.

فصل ششم مجموعه‌ی حاضر، مخاطبانی خاص خود را می‌طلبد که در اصل فیلسوفان حرفه‌ای در نظر گرفته شده‌اند. این مقاله، دستاورد سمپوزیوم زبان‌شناسی و فلسفه است که در آوریل ۱۹۶۸ در دانشگاه نیویورک برگزار شد. هدف از این سخنرانی تشریح نقاط اتصال زبان‌شناسی جدید و فلسفه - به‌ویژه معرفت‌شناسی و فلسفه‌ی ذهن - بوده است. در این مقاله چنین فرض شده است که مطالعات جاری در زمینه‌ی زبان‌شناسی، نگرش‌های جالبی را درباره‌ی ماهیت دانش بشری، مبانی فراگیری آن و نیز روش‌هایی به‌دست می‌دهد که در این دانش مشخصاً به‌کار گرفته می‌شود. بخشی از این مقاله به بحث‌هایی می‌پردازد که درباره‌ی چنین مسائلی مطرح شده‌اند و بخش دیگر آن به خود این مسائل.

در مقالات حاضر تا اندازه‌ای تکرار مکررات دیده می‌شود. فصل‌های ۴، ۵ و ۶ کم و بیش استقلال دارند. این فصل‌ها پیش‌انگاشته‌های کمی می‌طلبند و به‌همین دلیل بخش‌هایی از آن‌ها که جنبه‌ی توضیحی دارد، هم با خود و هم با مقالات دیگر این مجموعه هم‌پوشی پیدا می‌کند. امیدوارم که ارائه‌ی متنوع نکات اصلی بتواند کمکی در این زمینه باشد. در واقع، حتی ساده‌ترین و بنیادی‌ترین نکات مطرح شده در این مقالات، در میان بسیاری از غیرمتخصصان به‌غلط درک شده است. برای نمونه، در بحث‌های غیرتخصصی، به‌نظر می‌رسد که «ژرف‌ساخت» یا «دستور زایا» یا «دستور جهانی» اشتباه می‌شود. حتی تعدادی از زبان‌شناسان حرفه‌ای نیز آنچه را من تحت عنوان «جنبه‌ی خلاق کاربرد زبان» به‌کار برده‌ام با

ویژگی بازگشتی دستورهای زایا که کلاً چیز دیگری است، اشتباه کرده‌اند. من با این امید که بتوانم مسائلی از این دست را روشن کنم، از تکرار مکررات دریغ نکرده‌ام.

فصل‌های چهارم تا ششم، شکلی گسترده و بسط یافته از آراییی است که در سه مقاله‌ی نخست، یعنی سخنرانی‌های یک‌مان، مورد بحث و بررسی قرار گرفته‌اند. در تمامی این مقالات به حوزه‌ی ارتباط میان زبان‌شناسی، فلسفه و روان‌شناسی توجه شده است. هدف نخستین این کار نشان دادن این واقعیت است که مطالعه‌ی دقیق ساخت زبان چگونه دستاوردی برای درک هوش انسان به‌شمار می‌آید. من بر این اعتقاد و در این مقالات نیز سعی بر آن داشته‌ام تا نشان دهم که مطالعه‌ی ساخت زبان ویژگی‌هایی از ذهن را نمایان می‌سازد که در زیربنای کاربرد ظرفیت‌های ذهنی انسان به‌هنگام فعالیت‌های طبیعی واقع‌اند، از جمله کاربرد زبان به‌همین شکل آزاد و خلاق متداولش.

به‌عنوان آخرین تکرار مکررات، مایل‌م در این جا بر ملاحظاتی تأکید کنم که در پیش‌گفتار چاپ نخست زبان و ذهن تحت عنوان «علوم رفتاری» ذکر شده است. اخیراً بحث‌های متعددی — نه به‌ندرت بلکه بیش از حد انتظار — درباره‌ی استلزامات علوم رفتاری در امور مربوط به انسان شنیده می‌شود. مهم است به‌خاطر داشته باشیم که تنها چند فرضیه‌ی تجربی مهم در ارتباط با رفتار انسان و چگونگی عملکرد وی در شرایط معمول وجود دارد. به‌اعتقاد من، خواننده‌ای که به‌کار مفید بررسی متون در این زمینه می‌پردازد، درمی‌یابد که نه تنها در این قلمرو قلت دانش علمی و حائز اهمیت مشهود است، بلکه علاوه بر این، علوم رفتاری معمولاً آن‌چنان بر برخی از محدودیت‌های روش شناختی و دلبخواه پافشاری می‌کند که عملاً دستیابی به‌دانشی علمی و مهم را ناممکن می‌سازد.

این امکان وجود دارد که بتوان چگونگی فراگیری دانش و نظام‌های اعتقادی را در برخی از حوزه‌ها دریافت. مورد زبان به‌ویژه جالب است زیرا نقشی اساسی در تفکر و تعامل انسان برعهده دارد و موردی است که از طریق آن می‌توان به‌توصیف نظام دانش کسب شده پرداخت و برخی از فرضیات مربوط به ظرفیت‌های درونی انسان را، که وی را قادر به‌کسب این دانش می‌سازد، تدوین کرد. این بارقه‌های فهم

فی نفسه حائز اهمیت و برای سایر مطالعات نیز دلالت‌گرند. ما منطقاً می‌توانیم مطمئن باشیم که مطالعه‌ی روابط مستقیم میان تجربه و عمل یا انگیزه و پاسخ در کلّ کاری عبث است. به‌استثنای موارد بسیار ابتدایی، در تمامی موارد گوناگون، رفتار انسان به‌حد وسیعی به‌دانشته‌ها، باورها و حدس‌های او وابسته است. مطالعه‌ی درباره‌ی رفتار انسان، که دست کم مبتنی بر تدوین موقتی نظام‌های مرتبط دانش و باور نباشد، محکوم به بی‌اعتباری و شکست است. مطالعه‌ی یادگیری انسان به‌صورتی جدی تنها زمانی می‌تواند آغاز شود که چنین تدوینی موقتی از نظام‌های دانش و باور آدمی در دسترس باشد. پس از این مرحله است که می‌توانیم از خود پرسیم، به کمک چه تدابیری با استفاده از داده‌های تجربی، این نظام‌ها فراگرفته می‌شوند. به‌همین ترتیب، مطالعه‌ی رفتار انسان به‌ندرت بتواند به‌شکلی جدی صورت پذیرد، بدون آن‌که از خود پرسیم چگونه آنچه از انسان سر می‌زند، با دانشته‌ها، باورها و انتظارات او ارتباط می‌یابد. تنها زمانی که فرضیه‌هایی موقتی درباره‌ی آنچه آموخته می‌شود به‌تدوین درآیند، می‌توان به‌مطالعه‌ی جدی یادگیری انسان پرداخت؛ تنها زمانی که فرضیه‌هایی موقتی درباره‌ی آنچه آموخته می‌شود — دانشته می‌شود و باور می‌گردد — به‌تدوین درآیند، می‌توان به‌شکلی جدی به‌بررسی رفتار پرداخت. در مورد زبان، می‌توان تدوین‌هایی موقتی اما مفصل و پیچیده درباره‌ی آنچه سخنگوی طبیعی زبان به‌آن دست می‌یابد و آن را یاد می‌گیرد عرضه کرد. به‌همین دلیل، به‌نظر من، مطالعه‌ی زبان به‌ویژه برای بررسی یادگیری و رفتار انسان حائز اهمیت است.

اما باید بر این نکته تأکید داشت که زبان احتمالاً موردی ویژه است. دانش زبان معمولاً با قرار گرفتن در معرض اطلاعاتی اندک کسب می‌گردد و ویژگی دانش کسب شده احتمالاً در حد وسیعی از پیش تعیین شده است. می‌توان انتظار داشت که زبان انسان مشخصات ظرفیت‌های هوشی انسان را مستقیماً منعکس سازد و زبان به‌طریقی «آینه‌ی مستقیم ذهن» باشد، چیزی که برای دیگر نظام‌های دانش و باور انسان امکان‌پذیر نیست. علاوه بر این، حتی اگر ما قادر به توضیح فراگیری زبان در قالب خطوط مورد بحث در این مقالات باشیم، باز هم در برابر مسئله‌ی توضیح کاربرد معمولی دانش فراگرفته شده قرار خواهیم داشت. این

مسئله در حال حاضر دست نیافتنی است و فراتر از دامنه‌ی اطلاعات علمی ماست. مسلماً این اعتقاد نهایت بی‌منطقی است که وجود پدیده و مسئله‌ی مشخصی را منکر شویم به این دلیل که فراتر از اطلاعات علمی ماست - البته اطلاعات علمی امروز ما، و شاید هم ذاتاً به دلیل دامنه‌ی هوش انسان که، هرچه باشد، جزئیات ساخت و یافت آن بر ما روشن نیست. با در نظر گرفتن این امر که مطالعه درباره‌ی انسان و اجتماع در مرحله‌ای ابتدایی و فاقد بنیه‌ی علمی است، می‌توان تنها به نظرپردازی (speculation) درباره‌ی عوامل اساسی و بنیادینی پرداخت که در رفتار انسان دخیل‌اند و ادعایی جز این صرفاً نشناختن مسئولیت است. نظرپردازی درباره‌ی این موضوعات، کاملاً معقول و حتی ضروری است. این امر می‌تواند، در صورت امکان، با همین معلومات ناقص و نامنسجم موجود صورت گیرد، اما نظرپردازی باید کاملاً مشخص باشد و دقیقاً از دستاوردهای علمی متمایز شود. این نکته در جامعه‌ای که به نظر کارشناسانه اطمینان دارد و بر قضاوت‌های حرفه‌ای تکیه می‌کند، از اهمیت به‌سزایی برخوردار است و به‌ویژه دانشمندان از این لحاظ مسئولیت خطیری در برابر جامعه برعهده دارد.

نوام چامسکی

انستیتو تکنولوژی ماساچوست

پیش‌گفتار چاپ نخست

فصل‌های سه‌گانه‌ی این کتاب صورتی مفصل‌تر از سه سخنرانی است که در ژانویه‌ی ۱۹۶۷ در دانشگاه کالیفرنیا، برکلی، قرائت شد. مقاله‌ی نخست تلاشی است برای ارزیابی دستاوردهای گذشته در زمینه‌ی مطالعه‌ی ذهن که بر پایه‌ی مطالعات و نظرپردازی درباره‌ی ماهیت زبان صورت پذیرفته است. مقاله‌ی دوم به تحولات اخیر زبان‌شناسی در زمینه‌ی مطالعه‌ی ذهن اختصاص یافته است. سومین مقاله، بحثی صرفاً مبتنی بر حدس و گمانه‌زنی درباره‌ی روش‌های آتی مطالعه‌ی زبان و ذهن است. به این ترتیب سه مقاله‌ی حاضر به گذشته، حال و آینده ارتباط می‌یابند.

با در نظر گرفتن موقعیت تحقیق در تاریخ زبان‌شناسی، حتی تلاش برای ارزیابی دستاوردهای گذشته را باید بسیار موقتی و آزمایشی تلقی کرد. امروزه زبان‌شناسی جدید با این توهم — به اعتقاد من مناسب‌ترین واژه — روبه‌روست که «علوم رفتاری» جدید به نحوی بنیادین، از «نظرپردازی» گذر کرده و به «علم» رسیده است و آثار گذشته جنبه‌ی عتیقه یافته‌اند. مسلماً هر آدم منطقی، تحلیل موشکافانه و آزمایش‌های دقیق را می‌پسندد؛ اما من احساس می‌کنم که «علوم رفتاری» تا حدی بارز ادای ظاهری علوم طبیعی را درمی‌آورد و بخش عمده‌ی حیثیت علمی آن را محدودسازی موضوعات و توجه به مسائل جنبی تشکیل می‌دهد. این تدقیق‌ها تنها زمانی می‌تواند موجه جلوه کند که به دستاوردهایی مهم و علمی منتهی شود، اما در این مورد خاص، به نظر من مشکل بتوان ثابت کرد که نتایجی ژرف و مهم حاصل آمده است. علاوه بر این، گرایش طبیعی اما بی‌سرانجام وجود داشته که با دانشی اندک، که با مطالعات تجربی دقیق و

داده‌پردازی‌های موشکافانه حاصل آمده، از طریق «برون‌یابی» به‌مسائلی بسیار مهم‌تر و از نظر اجتماعی بسیار حیاتی راه برده شود. این مسئله جدی است. هر متخصصی موظف است که حد و مرز دقیق درک خود را از مسائل و نتایج حاصل از مطالعاتش مشخص کند و تحلیلی دقیق از این محدودیت‌ها به‌دست دهد. به‌اعتقاد من، هیچ‌یک از حوزه‌های علوم اجتماعی و رفتاری بر مبنای نتایج حاصل از تحقیقات خود، این «برون‌یابی» را تأیید نمی‌کند. اعتقاد من بر این است که چنین تحلیلی می‌تواند این نکته را نیز ثابت کند که تفکرات و نظرپردازی‌های گذشته را نمی‌توان یکسره نادیده گرفت، زیرا مجموعه‌ی وسیعی از این آرا مبنایی ضروری برای مطالعات جدی امروز فراهم می‌آورند. بر آن نیستم تا در این‌جا به‌توجیه کلی این دیدگاه بپردازم، اما باید به‌این نکته اشاره کنم که دیدگاه مذکور زیربنای سخنرانی‌های حاضر است.

در سخنرانی دوم، به‌دنبال آن نبوده‌ام که طرحی نظام‌مند از دستاوردهای مطالعات زبانی ارائه دهم، بلکه به‌مسائلی توجه داشته‌ام که در حال بررسی‌اند و هنوز راه‌حلی برایشان به‌دست نیامده است. بخش عمده‌ی مطالب این سخنرانی قرار است در فصلی با عنوان "Problems of Explanation in Linguistics" همراه با نظرات انتقادی و جالب ماکس بلک در کتاب زیر به‌چاپ برسد:

R. Borger and F. Cioffi, eds., *Explanations in Psychology* (New York: Cambridge University Press, 1967).

در سخنرانی‌های اول و سوم از مطالب سخنرانی‌ای استفاده شده است که در آوریل ۱۹۶۶ در دانشگاه شیکاگو قرائت شد و در کتاب زیر به‌چاپ خواهد رسید.

B. Rothblatt, ed., *Changing Perspectives on Man* (Chicago: University of Chicago Press, 1968).

بخشی از سخنرانی اول در مجله‌ی زیر به‌چاپ رسیده است:

Columbia University Forum, Spring 1968 (Vol. XI, No. 1).

و بخشی از سخنرانی سوم نیز در همان مجله (پاییز ۱۹۶۸، ج ۱۱، شماره ۳) به‌چاپ خواهد رسید.

مایلم در این‌جا از اعضای هیئت علمی و دانشجویان دانشگاه برکلی به‌خاطر

نظرات مفید و واکنش‌هایشان و کلاً از محیط علمی و پرتحرکی که فراهم آورده بودند قدردانی کنم. این امتیاز نصیب من شده بود تا در چنین محیطی برای مدت چند ماه، درست پیش از ایراد سخنرانی‌های حاضر سر کنم. همچنین خود را مدیون نظرات و پیشنهادهای مفید جان راس و موریس هله می‌دانم.

دستاوردهای زبان‌شناختی در مطالعه‌ی ذهن: گذشته

در این سخنرانی‌ها مایلیم به بحث درباره‌ی این پرسش پردازیم که مطالعه‌ی زبان چه کمکی به درک ما از ماهیت انسان می‌کند؟ این پرسش به طرق مختلف در اندیشه‌ی جدید غرب تجلی یافته است. در دوره‌ای که در مقایسه با عصر ما خودآگاهی و تفکر متخصصانه‌ی کم‌تری وجود داشت، موضوعاتی چون ماهیت زبان، ملاحظات مربوط به منعکس شدن فرایندهای ذهنی در زبان و شکل‌گیری جریان و ویژگی تفکر در آن، مباحث مورد مطالعه و تعمق محققان و غیر حرفه‌ای‌های با استعدادی بود که علایق مختلف، دیدگاه‌های متفاوت و زمینه‌های فکری متنوعی داشتند. در قرن نوزدهم و بیستم، زمانی که زبان‌شناسی، فلسفه و روان‌شناسی سعی بر آن داشتند تا با سختی زیاد، مسیر خود را به‌طور مستقل بیمایند، مسائل دیرینه‌ی زبان و ذهن لاجرم ظهوری دوباره یافت و این رشته‌های واگرا را به یکدیگر پیوند داد و به تلاش‌های آن‌ها جهت و اهمیت بخشید. در دهه‌ی گذشته، نشانه‌هایی پدید آمد که ثابت می‌کرد دوره‌ی جدایی تصنعی این رشته‌ها شاید به سر آمده باشد. دیگر برای هیچ‌یک از این رشته‌ها افتخاری به حساب نمی‌آید که بر استقلال مطلق خود تأکید ورزد. در این میان علایق تازه‌ای پدید آمده است که بررسی و تدوین این مسائل کلاسیک را در قالبی جدید و گاه معنی‌دار مجاز می‌سازد. برای نمونه، می‌توان از افق‌های تازه‌ای سخن به میان آورد که با پیدایش سیرننتیک، علوم ارتباطات و تحولات موجود در روان‌شناسی تطبیقی و فیزیولوژیایی در برابر دیدگان ما ظاهر شد و باورهای دیرپا را به چالش گرفت و تخیل علمی‌مان را از قیودی رها ساخت که چنان در تار و پود اندیشه‌ی ما تنیده شده بود که بر آن‌ها آگاهی نداشتیم. تمامی این حرکات‌ها امیدبخش‌اند. به اعتقاد من، بیش از سالیان گذشته، جنبشی سازنده در روان‌شناسی

شناخت (cognitive psychology) و در یکی از شاخه‌های ویژه‌ی آن به‌نام زبان‌شناسی پدید آمده است. یکی از نشانه‌های امیدبخش این جنبش، تردید نسبت به جزم‌اندیشی‌های گذشته‌ای نه چندان دور و شناخت وسوسه‌ها و خطرات پابندی به باورهای خام و نیز درک این مطلب است که اگر چنین شناختی افزایش یابد، می‌تواند ظهور تعصبی تازه و گمراه‌کننده را مانع شود.

در قضاوت درباره‌ی این هیاهوی تازه می‌توان به‌سادگی دچار اشتباه شد. با وجود این، به‌نظر من چنین می‌رسد که ایستادگی در برابر تعصب و به‌همراه آن کاوش برای دستیابی به رهیافت‌هایی جدید درباره‌ی مسائل دیرینه و اغلب حل نشده، نه تنها در زبان‌شناسی بلکه در تمامی رشته‌هایی که به مطالعه‌ی ذهن می‌پردازند، بسیار معقول و درست است. من هنوز هم به وضوح احساس ناخشنودی‌ام را در دوران دانشجویی‌ام و به‌هنگام رویارویی با این واقعیت به‌یاد می‌آورم که به‌نظر می‌رسید مسائل اصلی این حوزه حل شده است و آنچه باقی مانده است، دقیق‌تر ساختن و اصلاح فنون کاملاً مشخص تحلیل زبانی و کاربرد آن‌ها در محدوده‌ی وسیع‌تری از مواد زبانی است. در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم، در اغلب مراکز تحقیقاتی فعال، همین روش اعمال می‌شد. به یاد دارم که در سال ۱۹۵۳، یکی از متخصصان معروف مردم‌شناسی زبان به‌من گفته بود که دیگر تمایلی به کار روی انبوه اطلاعات جمع‌آوری شده‌اش ندارد، زیرا برایش محرز بود که تا چند سال بعد می‌توان کامپیوتری با نمادهای کاملاً صوری برنامه‌ریزی کرد که به کمک مجموعه‌ی وسیعی از داده‌ها دستوری تدوین کند. در آن ایام، چنین نگرشی نامعقول نمی‌نمود، هرچند دورنمای چنین اندیشه‌ای برای کسی ده احساس می‌کرد، یا دست کم آرزو داشت، ذخایر هوش انسان قدری عمیق‌تر از چیزی باشد که این روال‌ها (procedures) و فنون می‌توانستند آشکار سازند، غم‌انگیز بود. به‌دلیل چنین نگرشی، اقبال چشمگیری در مطالعات زبان‌شناسی اوایل دهه‌ی ۱۹۵۰ پدید آمد، زیرا فعال‌ترین اذهان نظریه‌پرداز به این مسئله روی آورده بودند که چگونه می‌توان پیکره‌ای اساساً محدود از فنون را در حوزه‌ای جدید مثلاً در حوزه‌ی کلام پیوسته یا در پدیده‌های فرهنگی دیگری ورای زبان به کار گرفت. من مدت کوتاهی پس از این که اسکینر در بزرگداشت

ویلیام جیمز سخنرانی‌هایی ایراد کرده بود، وارد دوره‌ی فوق لیسانس هاروارد شدم؛ همان سخنرانی‌هایی که بعدها در کتاب رفتار زبانی وی به چاپ رسید. در میان محققان فعال در زمینه‌های فلسفه یا روان‌شناسی زبان تردیدی وجود نداشت که اگرچه در کتاب اسکینر به برخی جزئیات پرداخته نشده بود و موضوع نیز نباید آن‌قدرها هم ساده باشد، ولی یک چهارچوب رفتارگرایانه از نوعی که اسکینر به‌دست داده بود، در تمامی حوزه‌های کاربرد زبان از کارآیی مناسبی برخوردار بود. در آن ایام کم‌تر کسی بر آرای لئونارد بلومفیلد، برتراند راسل، و زبان‌شناسان، روان‌شناسان و فلاسفه‌ی اثبات‌گرا تردید می‌کرد که معتقد بودند چهارچوب روان‌شناسی مبتنی بر انگیزه - پاسخ در اندک زمانی تا حدی گسترش می‌یابد که برای اکثر توانایی‌های رازآمیز انسان توضیحی قانع‌کننده و مطلوب به‌دست خواهد داد. رادیکال‌ترها بر این اعتقاد بودند که برای قضاوت صحیح و کامل درباره‌ی این توانایی‌ها، باید چنین فرض کرد که به موازات انگیزه - پاسخ‌های اصلی که بی‌واسطه قابل بررسی‌اند، انگیزه - پاسخ‌های ثانوی‌ای نیز درون مغز صورت می‌گیرد، که البته این توسع نیز تغییری در اصل مسئله نمی‌داد.

در آن ایام، حتی آرای انتقادی افراد معتبر نیز نادیده گرفته می‌شد. برای نمونه، در سال ۱۹۴۸ کارل لشلی^۱ خطابه‌ی انتقادی درخشانی درباره‌ی چهارچوب فکری رایج آن ایام ایراد کرد و مدعی شد که در زیربنای کاربرد زبان - و هر رفتار سازمان‌یافته‌ی دیگر - باید ساخت و کارهای انتزاعی‌ای وجود داشته باشد که از طریق عامل تداعی قابل تحلیل نیستند و نمی‌توان آن‌ها را به کمک چنین ابزارهای ساده‌ای پروراند. اما استدلال‌ها و پیشنهاد‌های وی، گرچه بی‌نقص و قابل درک بود، کوچک‌ترین تأثیری بر رشد این حوزه نداشت و حتی در همان محل تدریسش، یعنی دانشگاه هاروارد، که مرکز پیشگام پژوهش‌های روان‌شناختی زبان به‌شمار می‌رفت، نادیده انگاشته شد. ده سال باید از آن ایام می‌گذشت تا نظر لشلی در زمینه‌ای دیگر به‌طور مستقل تأیید شود و دستاورد‌های او مورد تمجید قرار گیرد.

پیشرفت‌های فنی دهه‌ی ۱۹۴۰ بر خوش‌بینی‌های عمومی افزود. کامپیوتر در آستانه‌ی ظهور قرار داشت و حضور قریب‌الوقوعش این باور را تشدید می‌کرد که کافی است تنها از ساده‌ترین و به‌ظاهر واضح‌ترین پدیده‌ها درکی نظری پیدا کرد، زیرا معلوم خواهد شد که بقیه‌ی چیزها «صورت بزرگ‌تر همان چیز» ساده‌اند و پدیده‌های پیچیده را با کامپیوترهای شگفت می‌توان توضیح داد. پیدایش طیف‌نگار صوتی نیز، طی سال‌های جنگ، نویدی مشابه از تحلیل فیزیکی آواهای گفتار می‌داد. خواندن آنچه در کنفرانس‌های میان‌رشته‌ای درباره‌ی تحلیل گفتار در اوایل دهه‌ی ۱۹۵۰ مطرح شده است، امروزه بسیار جالب است. در میان آنان بودند ناآگاهانی که امکان یا، بهتر بگوییم، ضرورت حل نهایی مسئله‌ی تبدیل گفتار به نوشتار را از طریق فن مهندسی موجود مورد تردید قرار می‌دادند. چند سال بعد نیز با مسرت فراوان اعلام شد که ترجمه‌ی ماشینی و چکیده‌نویسی خودکار در شرف ظهور است. برای آنان که به‌دنبال تدوینی ریاضی‌گونه از فرایندهای بنیادین بودند، نظریه‌ی تازه و مبتنی بر ریاضی ارتباطات، که در سال‌های نخست دهه‌ی ۱۹۵۰ مورد توجه همگان قرار گرفته بود، مفهومی بنیادین را به‌دست داد؛ مفهوم اطلاعات؛ که انتظار می‌رفت علوم اجتماعی و رفتاری را یکدست کند و زمینه‌ی رشد نظریه‌ی ریاضی بنیاد منسجم و مطلوبی را درباره‌ی رفتار انسان بر مبنایی احتمالی فراهم سازد. تقریباً در همان ایام، نظریه‌ی دستگاه‌های خودکار (automata) در قالب مطالعاتی مستقل و با استفاده از مفاهیم مبتنی بر ریاضیات مطرح شد. این نظریه بلافاصله و به‌حق به نخستین یافته‌های نظریه‌ی شبکه‌های عصبی ارتباط یافت. در این میان برخی نیز، مانند جان فن نویمان^۲ معتقد بودند که تمامی این پیشرفت‌ها شبهه‌برانگیز، سست بنیان و نتیجه‌ی درکی نادرست است؛ ولی چنین تردیدهایی نتوانست مانعی در برابر این احساس پدید آورد که ریاضیات، تکنولوژی، و زبان‌شناسی و روان‌شناسی رفتارگرا حول نگرشی بسیار ساده، بسیار روشن و کافی برای درک بنیادین آنچه سنت در لفافی از رمز و راز پیچیده بود، به یکدیگر نزدیک می‌شدند.

2. Neumann

امروزه، دست کم در ایالات متحده، اثری از توهمات نخستین سال‌های پس از جنگ باقی نمانده است. اگر به موقعیت کنونی روش‌شناسی زبانی ساختگرا، روان‌شناسی زبان مبتنی بر انگیزه - پاسخ (خواه گسترش یافته به «نظریه‌ی واسطه» (mediation) خواه نه)، یا طرح‌های احتمال بنیان (probabilistic) یا مبتنی بر نظریه‌ی دستگاه‌های خودکار درباره‌ی کاربرد زبان نظر بيفکنیم، درمی‌یابیم که در هر یک به موازات دیگری، تحولی پدید آمده است: تحلیل دقیق نشان داده است که نظام پیشرفته‌ای از مفاهیم و اصولی که به دقت و با وسواس به دست داده شده است، می‌تواند به طور بنیادی بی‌اعتبار اعلام شود. اگر قرار باشد که شرایط کارآیی تجربی برآورده گردد، انواع ساخت‌هایی که در قالب این نظریه‌ها قابل تشخیص‌اند، آن‌هایی نخواهند بود که باید به مثابه‌ی زیربنای کاربرد زبان در نظر گرفته شوند. افزون بر این، ویژگی این نقصان و عدم کارآیی این است که برای درست بودن این رهیافت‌ها دلایل کافی عرضه نمی‌کند. به عبارت دیگر، در هر مورد نشان داده شده است - به اعتقاد من به گونه‌ای کاملاً قانع‌کننده - که چنین رهیافتی نه تنها کارآیی ندارد بلکه، به دلایلی اصولی و مهم، نابجاست. به نظر من، این نکته کاملاً روشن است که اگر ما به دنبال درک چگونگی کاربرد و فراگیری زبان باشیم، باید نظامی شناختی برای مطالعه‌ی جداگانه و مستقل زبان در نظر بگیریم؛ نظامی از دانش و باورها که در همان آغاز دوران کودکی ظهور می‌یابد و در تعامل با بسیاری از عوامل دیگر، انواع رفتارها را تعیین می‌کند. به عبارت فنی‌تر، ما باید نظام توانش زبانی را برگزینیم و مورد مطالعه قرار دهیم که زیربنای رفتار زبانی ما است، هرچند به طور مستقیم یا به سادگی در رفتار زبانی ما قابل تشخیص نیست. این نظام توانش زبانی از نظر کیفی با آنچه در قالب روش‌های لایه‌ای (taxonomic) زبان‌شناسی ساختگرا، مفاهیم روان‌شناسی مبتنی بر انگیزه - پاسخ، یا تصورات پدیدآمده در قالب نظریه‌ی ریاضی ارتباطات یا نظریه‌ی دستگاه‌های خودکار ساده توصیف می‌شود، تفاوت بارز دارد. نظریه‌ها و طرح‌هایی که برای تبیین ساده و آنی پدیده‌ها به وجود آمده است، نمی‌تواند نظام حقیقی توانش زبانی را دربرگیرد. صرف استنباط (extrapolation) از توصیف‌های ساده نمی‌تواند به واقعیت توانش زبانی راه یابد. ساخت‌های ذهنی را نمی‌توان

به سادگی «صورت بزرگ تر همان چیز»ها دانست، زیرا به گونه‌ای کیفی با شبکه‌ها و ساخت‌های پیچیده تفاوت دارند؛ منظور شبکه‌ها و ساخت‌هایی است که می‌توان آن‌ها را از طریق گسترش مفاهیمی ایجاد کرد که همین چند سال گذشته بسیاری از دانشمندان معجزاتی برای آن‌ها پیش‌بینی می‌کردند. آنچه در این میان اهمیت دارد میزان پیچیدگی نیست بلکه کیفیت آن است. به همین مناسبت، دلیلی وجود ندارد که انتظار داشته باشیم تکنولوژی موجود بتواند بینش یا درکی مهم و یا دستاوردی سودمند به دست دهد؛ تکنولوژی موجود در این راه ناکام مانده است و به‌واقع، صرف وقت، انرژی و سرمایه‌گذاری‌های هنگفت مالی در استفاده از کامپیوترها برای پژوهش‌های زبانی — دست کم در مقیاس معیارهای رشته‌ای محدود همچون زبان‌شناسی — پیشرفت مهمی در درک ما از کاربرد یا ماهیت زبان فراهم نیاورده است. این قضاوت‌ها، اگرچه ناخوشایند می‌نماید، به اعتقاد من کاملاً موجه است. علاوه بر این، محققان فعال زبان‌شناسی یا روان‌شناسی زبان کم‌تر با آن‌ها دست و پنجه نرم کرده‌اند.

به اعتقاد من، در همان ایام پیشرفت‌های مهمی در درک ما از ماهیت توانش زبانی و برخی راه‌های کاربرد آن صورت پذیرفت، ولی این پیشرفت‌ها، هرچند ارزش زیادی نداشت، از فرضیاتی نشئت گرفته بود که با آنچه در دوره‌ی مورد بحث من با اشتیاق دنبال می‌شد، تفاوت فراوان داشت. علاوه بر این، چنین پیشرفت‌هایی فاصله‌ی میان دانسته‌های گذشته و آنچه را که انتظار می‌رفت فراتر از حیطه‌ی درک و فن آن زمان باشد، کم‌تر ساخت، بلکه هر پیشرفتی از این دست نشان داد که این افق‌های فکری در فاصله‌ای بسیار دورتر از حدی که در آن هنگام تصور می‌شد قرار دارند. سرانجام، به اعتقاد من، مشخص شده است که فرضیات و رهیافت‌هایی که امروزه زایا به نظر می‌رسند، برای آن‌ها رنگ و بویی کاملاً سنتی دارد. به‌طور کلی، در سال‌های اخیر سنتی خوار شده حیات تازه یافته و به دستاوردهای آن، به اعتقاد من، توجهی شایسته و بایسته معطوف گشته است. آن تردید همه‌گیر و نمربخشی که پیش از این درباره‌اش صحبت کردم، ناشی از بازشناخت همین حقایق بوده است.

به‌طور خلاصه، به نظر من کاملاً مناسب می‌رسد که کلاً در این مقطع از تحول

زبان‌شناسی و روان‌شناسی، به همان مسائل دیرینه بازگردیم و از خود بیرسیم که چه بینش‌های تازه‌ای از آن‌ها حاصل آمده است و مباحث کلاسیک چگونه می‌توانند به پژوهش‌ها و مطالعات کنونی جهت بخشند.

وقتی به تاریخ مطالعه و اندیشه درباره‌ی ماهیت ذهن و به‌ویژه ماهیت زبان انسان بازگردیم، توجهمان طبیعتاً به قرن هفدهم، قرن نوابع، جلب می‌شود؛ قرنی که در آن مبانی علم جدید استحکام یافت و مسائلی که هنوز هم برای ما گیج‌کننده است، به وضوح و روشنی مطرح شد. اوضاع فکری امروز ما از جنبه‌های بسیار عمیقی شباهت فراوان به تفکر اروپایی غربی قرن هفدهم دارد. یکی از ویژگی‌های بسیار مهم عصر حاضر، علاقه‌ی وافر به توانایی‌ها و امکانات دستگاه‌های خودکار است، مسئله‌ای که ذهن محققان قرن هفدهم را نیز، همچون امروز، به خود مشغول داشته بود. پیش‌تر به این نکته اشاره کردم که به تدریج مشخص می‌شود، فاصله‌ای عمیق — یا بهتر بگوییم، شکافی وسیع — میان نظام مفاهیمی که ما شناخت نسبتاً دقیقی از آن داریم از یک سو، و ماهیت هوش انسان از سوی دیگر، وجود دارد. فلسفه‌ی دکارت نیز بر درکی مشابه این مبتنی است. دکارت در همان نخستین سال‌های تأملاتش به این نتیجه رسید که مشکل ما در مطالعه‌ی ذهن، کیفیت این پیچیدگی است و نه میزان آن. او سعی داشت نشان دهد که درک و اراده، دو ویژگی ذهن انسان، شامل توانایی‌ها و اصولی است که برای پیچیده‌ترین دستگاه‌های خودکار نیز قابل درک نیست.

دنبال کردن مسیر تحول این بحث در آثار فیلسوفان دکارتنی نه چندان مشهور و از یاد رفته، بسیار جالب است؛ برای نمونه، کوردموی^۳ که رساله‌ی جالبی در بسط برخی نظرات دکارت درباره‌ی زبان نوشت، یا لافورژ^۴ که در اثر مطول و مفصل خود به نام رساله‌ای درباره‌ی روح بشر، با ذکر دلایلی سعی کرده است چیزی بگوید که به زعم او اگر دکارت زنده می‌ماند احتمالاً در دنباله‌ی نظریه‌اش درباره‌ی انسان ماورای فیزیولوژی می‌گفت. البته می‌توان در جزئیات این بحث تردید کرد، یا نشان داد که چگونه بقایای برخی آرای مدرسی، مانند نظریه‌ی جوهر و وجه،

3. Cordemoy

4. la Forge.

مانع از گسترش آن شدند و آن را تحریف کردند. اما ساخت کلی این بحث نامعقول نیست و در حقیقت، قابل قیاس با بحثی است که علیه چهارچوب آرای حاکم بر نخستین سال‌های پس از جنگ مطرح شد و من در آغاز این سخنرانی به آن اشاره کردم. پیروان دکارت سعی بر آن داشتند نشان دهند که حتی با دقیق‌تر کردن و بسط نظریه‌ی جسم مادی نمی‌توان به تبیین حقایقی پرداخت که از طریق درون‌نگری به وضوح می‌توان آن‌ها را مشاهده و با عملکرد سایر انسان‌ها تأیید کرد. از نظر آن‌ها چنین نظریه‌ای، به ویژه قادر به تبیین کاربرد عادی زبان انسان نیست، همان‌گونه که از توضیح ویژگی‌های بنیادین تفکر نیز عاجز است. به این ترتیب، می‌بایست اصلی کاملاً جدید اختیار می‌شد تا، به گفته‌ی پیروان دکارت، بتوان جوهری ثانوی در نظر گرفت که ذاتش تفکر است و به موازات کالبدی قرار دارد که از ویژگی‌های بنیادی بُعد و حرکت برخوردار است. این اصل جدید از جنبه‌ی خلاقه‌ای برخوردار است که به وضوح در آنچه جنبه‌ی خلاق کاربرد زبان می‌نامیم، مشهود است. جنبه‌ی خلاق کاربرد زبان، توانایی خاص انسان در بیان افکار جدید و درک عبارات تازه‌ای است که بیانگر تفکرند و در قالب زبانی نهادی شده اعمال می‌شوند؛ زبانی که به مثابه‌ی محصول یک فرهنگ، قوانین و اصولی را شامل می‌شود که تا حدی مختص آنند و تا حدی نیز بازتاب‌های ویژگی‌های عام ذهن‌اند. این قوانین و اصول، حتی در قالب مبسوط‌ترین مفاهیم متناسب با تحلیل رفتار و تعامل اجسام مادی قابل تبیین نیست و پیچیده‌ترین دستگاه‌های خودکار نیز از تشخیص آن عاجزند. در حقیقت، به اعتقاد دکارت، تنها نشانه‌ی مسلم برای این که درون جسم انسان ذهن وجود دارد و از یک دستگاه خودکار متفاوت است، همانا توانایی انسان در کاربرد عادی زبان است. او بر این اعتقاد بود که چنین توانایی ویژه‌ای در هیچ حیوان یا دستگاه خودکاری دیده نمی‌شود، حتی اگر این حیوان یا دستگاه خودکار از جهات دیگر نسبت به انسان هوش بیشتری از خود نشان دهد و از تمامی اندام‌های فیزیولوژیکی تولید گفتار نیز همانند آنچه در انسان وجود دارد، برخوردار باشد.

بعداً به این بحث و مسیرهای رشد آن باز خواهیم گشت. ولی در این جا تأکید بر این نکته را ضروری می‌بینم که چنین بحثی علی‌رغم تمامی نارسایی‌ها و

کمبودهایش ارزش تعمق جدی دارد، زیرا نتیجه‌ی امر به‌هیچ‌وجه بی‌اساس نمی‌نماید. به‌اعتقاد من، در آن مقطع از رشد تفکر غرب امکان ظهور گونه‌ای از علم روان‌شناسی وجود داشته که هنوز پدید نیامده است؛ روان‌شناسی‌ای که کار را با پرداختن به مسئله‌ی تعیین ویژگی‌های نظام‌های گوناگون دانش و باورهای انسان آغاز کند، سپس به‌مفاهیم تشکیل‌دهنده‌ی آن‌ها و اصول زیربنایی‌شان بپردازد و صرفاً پس از گذر از این مراحل به‌مطالعه‌ی چگونگی تشکیل این نظام‌ها از طریق نوعی آمیزه میان ساخت ذاتی و تعامل سازواره - محیط توجه نشان دهد. این روان‌شناسی درست در مقابل رهیافتی به‌هوش انسان قرار دارد که کار خود را، به‌روش قیاسی، با بدیهی‌انگاشتن ساخت و کار (mechanism)های خاصی آغاز می‌کند که ادعا می‌شود باید زیربنای فراگیری تمامی دانش و باورها باشد. به‌این تمایز در سخنرانی بعد اشاره خواهم کرد. در حال حاضر سعی بر آن دارم، بیشتر بر منطقی بودن شق رد شده تأکید کنم و سازگاری آن را با رهیافتی نشان دهم که موفقیتش در انقلاب فیزیک قرن هفدهم به‌اثبات رسیده است.

میان تصور دکارتی درباره‌ی جوهری که ذاتش تفکر است و اعتقاد پسانیوتنی‌ها به‌اصل جاذبه به‌عنوان ویژگی ذاتی ذره‌ی نهایی ماده، یعنی اصل فعالی که بر حرکات اجسام حاکمیت دارد، توازی‌های روش‌شناختی‌ای وجود دارد که احتمالاً به‌درستی ارزیابی نشده است. شاید بتوان گفت که بزرگ‌ترین دستاورد فلسفه‌ی دکارت برای تفکر جدید، رد نگرش مدرسی درباره‌ی صورت‌های جوهری و کیفیات واقعی باشد، «تصور (image)های کوچک و معلق در هوا»یی که دکارت با استهزا به‌آن‌ها اشاره می‌کند. رهایی از بند علوم غریبه سبب شد تا زمینه برای پیدایش فیزیک ماده‌ی متحرک و روان‌شناسی‌ای فراهم آید که به‌کاوش در ویژگی‌های ذهن بپردازد. اما نیوتن در کتاب دوم اصول خود به‌تفصیل بر این نکته تأکید دارد که فیزیک مکانیکی دکارت کارآمد نیست و باید به‌دنبال نیروی جدیدی برای توضیح حرکت اجسام بود. تصور نیروی جاذبه‌ای که از فاصله‌ی دور عمل می‌کند با عقل متعارف همخوانی نداشت و دکارتی اصیل نمی‌توانست آن را بپذیرد، زیرا چنین نیرویی نیز سر از علوم غریبه بیرون می‌آورد. نیوتن نیز با این عقیده همراه بود و به‌همین دلیل سعی بر آن داشت تا به‌هر شکل

ممکن توجیهی مکانیکی برای علت گرانش بیاید. وی این دیدگاه را که گرانش «در بنیان و ذات ماده» وجود دارد، مردود می‌شمرد و اعتقاد داشت «این که به ما بگویند انواع اشیا از مختصه‌ای غریب و اسرارآمیز — همچون گرانش — برخوردار است و از طریق آن مختصه حرکت می‌کند و تأثیر مشهود باقی می‌گذارد، بی‌فایده است». برخی از مورخان علم بر آنند که نیوتن نیز همچون دکارت آرزو داشت تا کتابی با عنوان اصول فلسفه به رشته‌ی تحریر درآورد، ولی دست نیافتن به توضیحی مکانیکی درباره‌ی علت گرانش او را به‌نگاشتن اصول ریاضی فلسفه‌ی طبیعی محدود ساخت. بنابراین، طبق عقل متعارف نیوتن و نیز پیروان فلسفه‌ی دکارت، فیزیک هنوز مبنای استواری نیافته بود، زیرا به‌وجود نیروی اسرارآمیزی قابل بود که از فاصله‌ی دور عمل می‌کرد. به‌همین ترتیب، نظر دکارت درباره‌ی ذهن نیز به‌مشابه‌ی اصلی توضیحی با سلیقه‌ی تجربه‌گرایان مطابقت نداشت. اما در این میان موفقیت عجیب فیزیک مبتنی بر ریاضی اعتراضات مبتنی بر عقل متعارف را پس زد و فیزیک جدید از چنان منزلتی برخوردار شد که روان‌شناسی نظری عصر روشنگری لزوم پژوهش در قالب نظریه‌ی نیوتنی، و نه مبتنی بر قیاس نیوتنی، را بدیهی فرض می‌کرد — این دو را نباید با یکدیگر اشتباه کرد. نیروی اسرارآمیز گرانش به‌عنوان عنصری آشکار در دنیای فیزیکی، بدون آن‌که نیازی به توضیح داشته باشد، پذیرفته شد و طرح اصولی کاملاً تازه درباره‌ی کارکرد و ساختمان پدیده‌ها بدون توجه به‌این چهارچوب، که در اندک زمانی خود به صورت «عقل متعارف» جدیدی درآمد، غیرقابل قبول می‌نمود. تا حدی به‌همین دلیل، کندوکاو برای یافتن نوعی روان‌شناسی علمی و مشابه که بتواند به توضیح کامل اصول ذهن، صرف نظر از این که چه باشند، بپردازد، صورت نپذیرفت، کاری ممکن در آن زمان و همچنین در این زمان.

قصد من این نیست که تمایز بنیادین میان تصور گرانش و اندیشگی (*res cogitan*)، یعنی اختلاف عظیم موجود در توان نظریه‌های توضیحی به وجود آمده را نادیده بگیریم. با این حال، به‌نظرم ذکر این نکته آموزنده است که دلیل نارضایتی نیوتن، لایب‌نتیس و پیروان دکارت از فیزیک جدید، دقیقاً مشابه همان دلایلی است که اندک زمانی بعد موجب رد روان‌شناسی خردگرای دوارزشی شد. به اعتقاد من، گفتن

این مطلب صحیح است که مطالعه‌ی ویژگی‌ها و سازمان ذهن پیش از موقع، و در برخی موارد به دلایلی کاذب، کنار گذاشته شد و در این اعتقاد همگانی که این کنار گذاشتن ناشی از رشد تدریجی نگرشی علمی‌تر بوده نوعی طنز به چشم می‌خورد. تا به این جا سعی بر آن داشتم تا به برخی شباهت‌های موجود میان جوّ فکری حاکم بر قرن هفدهم و تفکر امروزی ما اشاره کنم. به اعتقاد من، تعقیب دقیق‌تر چگونگی تحول نظریه‌ی زبانی در دوره‌ی جدید، در چهارچوب مطالعه‌ی ذهن و به‌طور کلی مطالعه‌ی رفتار، مفید خواهد بود.^۵

برای دست یازیدن به این مهم، بررسی آثار خوان اوارت^۶، پزشک اسپانیایی، می‌تواند آغاز خوبی باشد. وی در اواخر قرن شانزدهم مطالعات خود را درباره‌ی ماهیت هوش انسان منتشر ساخت که به بسیاری از زبان‌های دنیا ترجمه شد. اوارت طی تحقیقاتش به این نکته‌ی شگفت دست یافت که واژه‌ی ingenio به معنی هوش، ظاهراً از همان ریشه‌ی لاتینی اشتقاق یافته است که در مفاهیمی چون به وجود آوردن (engender) یا زادن (generate) نیز به کار می‌رود. او اعلام داشت که چنین نکته‌ای می‌تواند نشانی از ماهیت ذهن باشد. به این ترتیب، «دو نیروی زایا در انسان قابل تشخیص است، یکی آنچه در میان جانوران و گیاهان نیز وجود دارد، و دیگری آنچه در جوهر روح آدمی سهیم است. هوش (ingenio = wit) نیرویی زایاست و درک، استعدادی زایاست.» با این که استدلال ریشه‌شناسی اوارت چندان مطلوب نیست، ولی نگرش وی قابل توجه است.

اوارت سه سطح برای هوش قایل می‌شود. پایین‌ترین سطح، هوش مطیع (docile wit) نام دارد که با سخنی که او، لایب‌نیتس و بسیاری دیگر به اشتباه به‌ارسطو نسبت می‌دهند، همخوانی دارد. مفهوم آن سخن این است که هیچ چیز در ذهن وجود ندارد مگر آن‌که از طریق حواس به ذهن انتقال یافته باشد. سطح بعدی که همانا هوش طبیعی انسان است، از مرزهای تجربه‌گرایی فراتر می‌رود: این سطح هوش قادر است «با نیرویی که در خود دارد، در بطن خود اصولی را تولید کند که دانش مبتنی بر آن‌هاست». ذهن طبیعی انسان به گونه‌ای است که «با استفاده از

۵. برای بحث مشروح در این باره نگاه کنید به متن و منابع اثر دیگرم با مشخصات زیر:

Cartesian Linguistics (New York: Harper & Row, 1966).

6. Huarte

خود موضوع و بدون یاری دیگران، می‌تواند هزاران فکر تازه‌ی ناشنیده و ناگفته را تولید کند و چیزهایی را به‌زبان بیاورد که نه از معلمی شنیده است و نه از کس دیگری. «به‌این ترتیب، هوش طبیعی انسان قادر به‌فراگیری دانش از طریق منابع درون خود است. احتمالاً این هوش از داده‌های حواس بهره می‌گیرد ولی نظامی شناختی از مفاهیم و اصول می‌سازد که در زمینه‌های مستقلی رشد یافته‌اند؛ این هوش قادر است افکار تازه‌ای را تولید کند و این افکار را به‌شیوه‌هایی مطلوب و تازه، بسیار بهتر از هر تجربه و تعلیمی، بیان کند.

اوارت به‌وجود نوع سومی از هوش نیز قایل است که «از طریق آن، برخی بدون داشتن مهارت یا مطالعه می‌توانند درباره‌ی موضوعات بسیار ظریف و شگفت‌آوری سخن بگویند که با وجود صدقشان، قبلاً دیده، شنیده یا نوشته نشده‌اند و حتی به‌فکر کسی خطور نکرده‌اند.» در این‌جا منظور اوارت اشاره به‌خلاقیت واقعی است؛ کاربردی از تصورات خلاقه‌ای که فراتر از هوش طبیعی است و بنا به‌گفته‌ی وی می‌تواند «آمیزه‌ای از جنون» باشد.

اوارت بر این اعتقاد است که تفاوت میان هوش مطیع، یعنی همان هوش منطبق بر آرای تجربه‌گرایان، و هوش طبیعی انسان که توانایی‌های کاملاً زایایی دارد، نشانگر تمایز میان انسان و حیوان است. اوارت در مقام یک پزشک، علاقه‌ی وافری به‌آسیب‌شناسی داشت. او به‌ویژه بر این نکته تأکید دارد که بدترین نوع ناتوانی هوشی که می‌تواند انسان را دچار مشکل سازد، محدود شدن در پایین‌ترین سطح هوش، یعنی هوش مطیع است، یعنی همان هوش منطبق با اصول تجربه‌گرایان. به‌گفته‌ی اوارت، «این ناتوانی همانند سترونی و نازایی است، یعنی ناتوانی در باروری.» در این شرایط نامطلوب، یعنی زمانی که هوش تنها محرک‌های انتقال یافته از حواس را دریافت می‌کند و در تداعی با یکدیگر قرار می‌دهد، آموزش واقعی طبعاً غیرممکن است، زیرا عقاید و اصولی که موجب رشد دانش و درک می‌شوند، غایب‌اند. در این شرایط، «نه ضربه‌ی شلاق، نه فریاد، نه روش، نه ذکر مثال، نه زمان، نه تجربه و نه هیچ چیز دیگری در طبیعت، نمی‌تواند چنین آدمی را آن‌قدر به‌شوق آورد که قدمی به‌جلو بردارد.»

توجه به‌چهارچوب آرای اوارت برای بحث درباره‌ی نظریه‌ی روان‌شناختی

دوره‌ی بعد مفید است. ویژگی بارز این دوره که در تفکر دوره‌ی بعد ظاهر می‌شود، توجه به اشاره‌ای است که اوارت به کاربرد زبان دارد و آن را نمایه‌ای از هوش انسان می‌داند که آدمی را از حیوانات متمایز می‌سازد؛ و علاوه بر این، به‌ویژه توجه به تأکیدی است که وی بر استعداد خلاق هوش طبیعی دارد. این آرا، روان‌شناسی و زبان‌شناسی خردگرا را تحت تأثیر خود قرار داد. با ظهور رمانتیسم، توجه به نوع سوم هوش، یعنی خلاقیت واقعی، جلب شد، هرچند اعتقاد خردگرایان مبنی بر این که هوش طبیعی انسان به نحوی یگانه آزاد، خلاق و فراتر از آن است که بتوان آن را به‌طور مکانیکی توضیح داد، منسوخ نشد و نقش مهمی در روان‌شناسی و حتی در فلسفه‌ی اجتماعی دوره‌ی رمانتیسم ایفا کرد.

همان‌گونه که پیش‌تر اشاره کردم، نظریه‌ی خردگرای زبان که انتظار می‌رفت از لحاظ بینش و دستاورد بسیار غنی باشد، تا حدودی به سبب پرداختن به ذهن در سایر موجودات پرورده شد. مطالعات گسترده‌ای در زمینه‌ی قابلیت حیوانات در اطاعت از فرمان‌های گفتاری، روش ابراز حالت‌های عاطفی، ایجاد ارتباط با یکدیگر و حتی شیوه‌ی همکاری حیوانات برای دستیابی به هدفی مشترک، انجام شد و چنین ادعا شد که تمامی این رفتارها می‌تواند بر مبنای زمینه‌های مکانیکی تبیین گردد. آنچه در آن ایام از این اصطلاح درک می‌شد این بود که از طریق عملکرد ساخت و کارهای فیزیولوژیکی می‌توان مختصات واکنش‌ها، شرطی شدن و تقویت، تداعی و جز آن را تدوین کرد. حیوانات فاقد اندام‌های مناسب ارتباطی نیستند و از لحاظ هوش عمومی در سطح پایین‌تری قرار ندارند.

در حقیقت، همان‌گونه که دکارت به درستی دریافته بود، زبان ویژه‌ی نوع انسان است و حتی در افرادی که در سطوح پایین‌تر هوشی قرار دارند، حتی در سطح ناتوانی‌های آسیب‌شناختی، زبان به گونه‌ای عمل می‌کند که برای یک میمون انسان‌نما با تمامی توانایی‌های حل مسئله و دیگر رفتارهای انعطاف‌پذیرش که بالاتر از حد رفتاری یک انسان کم‌هوش است، قابل دسترس نیست. من بعداً به جایگاه این ملاحظات در پرتو آنچه امروزه از ارتباطات حیوانات برایمان شناخته شده است باز خواهم گشت. به اعتقاد دکارت، حیوانات فاقد عنصری بنیادین‌اند و این همان عنصری است که در پیچیده‌ترین دستگاه‌های خودکار نیز که